

سید محمدعلی جمال زاده

بقیه از شماره قبل

مسیحای پارسی و هندی ایرانی الاصل

صورت سبزه‌ای دارد که علامت خاص ایرانیان است (پدرش از اتباع ایران است) و دارای پیشانی کوتاه و کم‌عرض و طولی است. بنظر سی ساله آمد. لوحه‌ای بروی زانوان دارد که الفبا بر آن نقش است و بوسیله نشان دادن حروف محرری که در پهلوئی او نوشته است مطالب را بیان میکند. هم‌خود بابا و هم محررش انگلیسی میدانستند. معلوم شد که بابا از ماه ژویه سال ۱۹۲۵ لب بسخن فرو بسته و خاموشی گزیده است من قریب بیک هفته در آنجا گذراندم. هر روز چند ساعتی حضور مییافتم ولی چون خواستم از سخنان بابا در دفتر خود یادداشت بردارم فرمود «آیا نمیتوانید این یادداشتها را وقتی بیرون رفتید بنویسید». بابا معتقد است که تمام پیغمبرها برای يك مقصود خدائی فرستاده شده‌اند و میگویند من هم همان راهی را که آنها نشان دادندند میپیمایم. در ضمن صحبت گفت «میخواهم تاریخ دنیا را تغییر بدهم» سخنان مفصل دیگر سخنانی بودند که مکرر شنیده بودم و همه دربارهٔ برابری ابناء نوع بشر بود و هیچ تازگی نداشت و میگفت با رواج و توسعه ارتباطات از قبیل طیاره و رادیو و امثال آن زمینه برای کار حاضر گردیده است و دیری نخواهد پائید که پیام خودم را بگوش عالمیان خواهم رسانید و حقایق اساسی را بآنها خواهم گفت: پرسیدم پیام خودتان را در چه تاریخی بگوش جهانیان خواهید رسانید. در جواب فرمود: «وقتی لب بسخن می‌گشایم و رسالت خود را انجام خواهم داد که هیولای تشویش و نگرانی سرتاسر جهان را فرا گرفته باشد و حوادث سهمناکی از قبیل سیل و زمین لرزه و آتشفشان شدن کوهها و امثال آن فرا رسد و مغرب و مشرق باهم بجنگ و ستیزه بر خیزند و خون روان گردد. پرسیدم آیا میدانید

که چنین جنگ و خونریزی عظیم در چه تاریخی رخ خواهد داد. جواب داد که چندان دور نیست ولی مجاز نیستم که تاریخ آنرا آشکار سازم. گفتم فاجعه عظیمی خواهد بود. گفت ولی چندان طولانی نخواهد بود و چند ماهی بیشتر دوام نخواهد داشت و آنوقت است که ظهور خواهم کرد و بدشمنی‌ها و خونریزی‌ها پایان خواهد داد و صلح و صفای عمومی دائمی خود را در میان ملل و اقوام برقرار خواهم ساخت.

وقتی بابا این کلمات را (بوسیله حروف الفبا و قلم و کاغذ) ادا می‌کرد محررش که سیه چرده بود و دستار سیاهی بر سر مردم مهرات بر سر داشت نگاه وحشت زده‌اش را در چشمان من انداخت و فهمیدم که بزبان حال بمن می‌گوید وای بر ما وای بر دنیا.

برسیدم پس از پایان آن خونریزی و حوادث دهشتناک دنیا چه رنگی خواهد گرفت. گفت «آنگاه صلح و صفا و آرامی عمومی در سرتاسر دنیا حکمفرما خواهد گردید و تمام مخالفت‌های ناشی از اختلافات نژادی و مذهبی و طبقاتی از میان برمی‌خیزد و دیگر از کینه و بدخواهی اثری باقی نخواهد ماند.» وی افزود: «روزی که رسماً و علناً رسالت خود را بگوش عالمیان خواهم رسانید احدی تاب مقاومت نخواهد داشت و من بامدد معجزاتی که صورت خواهم داد حقیقت امر را با ثبات خواهم رسانید. من کورهارا بینا خواهم ساخت و اشخاص مریض را شفا خواهم بخشید و مرده‌گان را زنده خواهم کرد و این نوع کارها برای من کار بغایت سهل و آسانی خواهد بود..»

برانتون چون بدینجا میرسد در کتاب خود این جمله را آورده است: عقل سلیم من داشت لغزان میشد و دیدم که وارد سرزمین خواب و خیال و «فانتزی» شدایم و بخود گفتم «اینجا دیگر اقلیم مشرق زمین است و خواستم بدین گفت و شنود پایانی بدهم ولی محررش گفت «بابا هم اکنون نیز معجزاتی کرده‌است و مثلاً...» ولی حضرت بابا بالبخندی فهمانید که داستان این معجزات بماند برای وقت دیگری و خطاب به محرر خود فرمود: «ویشنو، من در موقع لزوم هر معجزی را که بخواهم میتوانم بعمل آورم و چنین کاری

برای چون من کسی که بمقام الوهیت رسیده‌است سهل‌و آسان است.».

طاعت و عبادت

سپس برانتون از تفصیل نماز و عبادت معتقدین بابا در شامگاهان روز بعد صحبت میدارد و نوشته است که بابا در کنج غار دوزانو نشسته بود و اتباع دور و نزدیکش که عده‌ای از آنها از دهکده مجاور موسوم به آرانگون آمده بودند که در مقابل غار عبادت مشغول بودند و در حالی که یک نفر از آنها چراغ فلزی روغنی را که عود نیز در آن میسوخت هفت بار بدور سر بابا میگردانید دیگران بزبان مهراتی دعاها و آوازهائی میخواندند که نام «بابا» در طی آن بتکرار بگوش میرسید و برادر بابا هم آواز را بکمک «هارمونیکا»ئی که در دست داشت مینواخت. در طی نماز و دعا حضار یکی پس از دیگری با ادب و احترام وارد غار میشوید و در مقابل بابا بزانو افتاده پای او را که برهنه است می‌بوسند.

از این بی‌بعد برانتون تفصیل جوانی بابا را بطوری که در قسمت اول این گفتار (در شماره مرداد و شهریور «ارمغان») آمده است نقل میکند تا آنجا که مرشد او موسوم به او پاسانی مهاراجی بابا را جانشین خود میسازد و میگوید که وی به «کمال خدائی» رسیده است. بابا در آن تاریخ جوانی بود بیست و هفت ساله و با طرفیان معدود خود گفت که مأمور رسالت مهمی است که نجات نوع بشر بدان بستگی دارد. چند سال بعد از آن مطالب را باصراحت بیشتری فاش نمود و خود را «مسیح نو» معرفی نمود.

مسافرت بابا به ایران

بابا در سال ۱۹۲۴ خواست با چند تن از اصحاب خود مسافرتی به ایران نماید ولی همینکه کشتی در بوشهر لنگر انداخت فکرش تغییر یافت و از همانجا به بند برگشت سه ماه پس از آن انقلاب مشروطیت در ایران منجر بخلع شاه گردید و شاه دیگری بر تخت سلطنت جلوس نمود. وقتی این خبر در هندوستان به بابا رسید خطاب بمردان خود

گفت «این در اثر نفس ما بود (۱)».

چند سالی پس از آن با مریدا با مریدانش مدرسه‌ای تأسیس نمودند (در نزدیکی دهکده آرانگوان نامبرده) در این مدرسه درس و خوراک و منزل مجانی بود علاوه بر نامه معمولی مدارس دیگر یک درس مذهبی نیز بنام «مذهب بی نام» (۲) در آنجا تدریس میشد. طولی نکشید که تعداد شاگردان بالغ به صد رسید که از آن جمله ده دوازده نفر از ایران بدانجا آمده بودند. بابا در میان این جوانان و در نظر آنها دارای مقام بسیار بلندی گردید و حتی ابا و امتناعی نشان نمیداد که او را بمقام الوهیت برسانند.

در همان اوقات بابا یک تن از حواریون خود را به انگلستان فرستاد تا عده‌ای از جوانان انگلیسی را برای تعلیم یافتن در آن مدرسه بدهند بیاورد. این مأمور توفیق زیادی حاصل نکرد و تنها توانست یک مرد متأهل را بازنش و خواهرزنش با خود به هندوستان برساند. از خود مهر بابا شنیدیم که یکی از مقاصد او در تأسیس این مدرسه تربیت تعدادی از جوانان مؤمن و مستعد بوده است تا بتواند آنها را بسمت سفیر و ایلچی و مبلغ به پنج قاره دنیا بفرستد و زمینه «روحانی» (۳) ساختن دنیا را فراهم سازد.

رفته رفته مریضخانه‌ای هم در همان محلی که حکم مرکز را پیدا کرده بود ساختند و یکنفر از مریدان بمن اظهار داشت که بابا تنها با مالیدن کف دست خود بپدن آنها پنج نفر جذامی را شفا داد و من معتقدم که این نیز باز یک نمونه مبالغه و ساده لوحی و زودباوری مردم مشرق زمین است و بس والا چنین واقعه‌ای بسرعت هر چه تمامتر باطراف و اکناف

(۱) ظاهراً در تاریخ این وقایع اشتباهی از جانب نویسنده کتاب یا چاپخانه یا مترجم رخ داده است چون تغییر سلطنت در ایران چندسال پس از ۱۹۲۴ بود و باید بمتن اصلی انگلیسی کتاب مراجعه نمود.

۲- بفرانسوی «mon «dénominatio Nale» یعنی بی نام و بی ملت»

۳- بفرانسه : Spritualiser .

دنیارسیده بود و همه ما خبر شده بودیم.

کم کم در جنگل مجاور اردوگاهی ایجاد گردید و جمع زیادی از مؤمنین و زائرین از دهات اطراف بدانجا آمدند و مانند پروانه‌هایی بدور شمع وجود مهر بابا بعبادت و ریاضت پرداختند بطوری که میتوان گفت پرستشگاه بزرگی ایجاد گردید ولی افسوس که هنوز یک سال و نیم پیش نگذشته بود که مهر بابا امر بدبستن مدرسه و هر یضخانه و سایر مؤسسات صادر نمود و بخرج خود تمام آن افراد را بجائی پس فرستاد که از آنجا آمده بودند بدون آنکه علت این کار را با حدی بگویند و از قرار معلوم این نوع تغییر احوال در نزد او کم نیست .

بابا در بهار سال ۱۹۲۹ میلادی یکتن از مریدان خود را که میتوان حواریون او خواند و موسوم بود به سادولایک (۱) را مأمور نمود که بنام او در اطراف مسافرت نماید و مبشر و مبلغ مذهب او باشد . هنگامی که لایک در شرف حرکت بود بابا با او فرمود :

« بدان که توسعادت داری که برای یک مسیح کار میکنی هموطن تمام مردم دنیا باش و برخلاف هیچ یک از ادیان و مذاهب مباش و از حرف مردم و ایراد و اعتراض آنان ترس و هراس بر خود راه مده . من از تو آگاه و راهنمای تو خواهم بود جز من بحرف کس دیگری عمل منما . »

ولی افسوس که لایک در کار خود توفیق زیادی نیافت و تنها در شهر مدرس توانست چند تن را با فکر و عقیده خود همراه سازد و طولی نکشید که مریض شد و بمحل خود برگشت و در آنجا دارفانی را بدرود گفت :

قبل از آنکه از حضور بابا مرخص شوم باز یک مرتبه دیگر توفیق خدمت یافتم از او پرسیدم از کجا بر شما معلوم گردید که مسیح هستید .

(۱) سادو در زبان هندی تقریباً همان مفهوم ملا و آخوند و مرشد را دارد .

در جواب فرمود: «بر من معلوم است. احساس میکنم. همچنانکه تو میدانی که يك فرد از افراد نوع بشر هستی من هم میدانم که مسیح هستم. تمام زندگی من بسته بهمین است و مسیح بودن برای من سرچشمه لذت و سعادت بیکرانی است. همچنانکه تو خودت هستی منم همان هستم که هستم. من مأمور انجام يك رسالت خدائی هستم و این رسالت را انجام خواهم داد.»

پرسیدم کی ظهور خواهید کرد.

- فرمود موقع نزدیک است (۱) ولی تاریخ دقیقش را نمی توانم به شما

بگویم.

پرسیدم پس از آن چه خواهد شد.

فرمود انجام وظیفه، کار من درین دنیا سی و سه سال طول خواهد کشید و پس از آن در فاجعه ای وفات خواهم کرد. مسئول مرگ من هموطنان من پارسیان خواهند بود ولی مردم دیگری به انجام رسالت من ادامه خواهند داد.

پرسیدم آیا کسانی که بر رسالت شما ادامه خواهند داد شاگردان شما خواهند

بود.

فرمود بله، دوازده تن از شاگردان زبده من و یکی از آنها در موقع خود رئیس

و مرشد کل خواهد گردید.

امروز هم برای آنهاست که من خاموشم و ازین راه گناهان آنها را میشویم و راه برای تکامل آنها میگذاریم. این شاگردان در دوره های زندگی سابق خود هم با من بودند و من متعدد شدم که یار و مددکار آنان باشم. از آنها گذشته يك سلسله خارجی هم خواهد تشکیل یافت از چهل و چهار عضو که بعضی از آنها مردان و برخی دیگر از زنان خواهند بود. درجه تکامل این چهل و چهار نفر از آن دوازده تن کمتر خواهد

(۱) باید دانست که این گفت و شنود اقلای سی سال پیش از این اتفاق افتاده است.

بود ولی دستیار آنها خواهد بود .

مسیحای دیگر

پرسیدم آیا کسان دیگری هم ادعای مسیحیت دارند .

لبخندی بر لبان بابا نفس بست که تحقیر را میرسانید و فرمود بله کریشنا - مورتی (۱) که خانم آنی بزانت (انگلیسی) حامی و مبلغ اوست ، اما این تئاصوفیان در اشتباه هستند ، میگویند که رجال الغیب ما در هیمالیا و در تبت هستند . بروید بجوئید تا بر شما معلوم گردد که چنین کسانی وجود ندارند و جز رنگ و غبار چیز دیگری در آنجا نخواهید یافت . (۲)

برائتون درباره این آخرین گفت و شنود خود با مهر بابا شرح مفصلی در کتاب خود آورده است و رویهمرفته خلاصه نظر خود را درباره اظهارات بابا چنین بیان نموده است :

(۱) کریشنامورتی هندی معروف است و در اول کار رئیس روحانی طریقه تئاصوفیان بود ولی بعداً از آنها جدا شده و هنوز هم مرید و اتباع بسیار دارد و در تابستان همین امسال در دهکده کوهستانی سوس گشتاد برسم هر ساله خیمه و خرگاه برپا ساختند و، غظه کرد و برشاد فرنگیها و غیر فرنگیهای که از اطراف در آنجا جمع شده بودند پرداخت و رویهمرفته فرقی این است که هر کس میتواند بخودی خود بخدا برسد .

(۲) شادروان حسین کاظمزاده ابرانشهر که الحق از لحاظ پاکی و صفا و ایمان فرشته بود و در حقیقت پس از وفاتش چند سال پیش از این در خاک سوئیس میتوان گفت :

نمش شهید عشق بر آنم که از شرف بی زحمت فرشته سو . آسمان روده

بطریقه و مذهب تئاصوفیان عقیدتی داشت و حتی عکس تصویر قلمی يك تن از رجال الفیه را روی میز تحریرش گذاشته بود و عجب آنکه در عین حال به مهر بابا هم ارادت میورزید و من بوسیله آن مرحوم با مهر بابا از راه کتاب و مقاله قدری آشنا شدم . خداوند آن مرد کاملاً صالح و مؤمن پاك ضمیر را غریق رحمت فرما یاد.

« دسته گل عجیبی از عقاید ساده لوحانه‌ای که حرف به حرف از زیر انگشتان بلند و نازکش بیرون میریخت . »

از جمله سخنان بابا در آن وادسین مجلس سخنان زیر است :

« آمریکا آینده بزرگی دارد . . . در پی آن میبایستی که اعمال مرا بفهمی چون هرگز به کنه آن نخواهی رسید . . . نیروی روحی که من بدینا خواهم داد راه حل کلیه مسائل و مشکلات اعم از مسائل مادی و اقتصادی و سیاسی و جنسی و اجتماعی خواهد بود و اخوت جهانی جای خودخواهی را خواهد گرفت . . . سواجی مرشد بزرگ که در قرن هفدهم میلادی مؤسس سلطنت مراتیان گردید اینجاست (۱) . . . سیارات دیگری هم دارای ساکنینی هستند که از لحاظ فرهنگ و ترقی با ما برابرند ولی ما از حیث معنویات و روح بر آنها برتری داریم . »

برانتون میگوید چقدر مایه تعجبم گردید وقتی که بابا در پایان مکالمه خطاب بمن فرمود :

« برو بمنزله زمین و در آنجا نماینده من باش و نام مرا بعنوان پیامبر خدائی منتشر ساز و بمردم مژده بده که بزودی ظهور خواهم کرد . »

گفتم میترسم مرا دیوانه انگارند چون چنین کاری از قوه تصور من بیرون است و تنها معجزاتی لازم است که مردم دیرباور فرنگستان بحرف من گوش بدهند .

با اطمینان کامل فرمود چه بهتر ، معجزاتی نشان بده ، اگر بمن ایمان داشته باشی من قدرت لازم را بتو عطا خواهم کرد . تو باید خود را از زمره سعادت‌مندان بدانی که بملاقات من نایل گردیدی . »

در آخرین لحظه مهر بابا برانتون را دعوت میکنند که بار دیگر در مرکز اقامت او در ناسیک بملاقات او برود . خدا نگهدار بیگدیگر میگویند و از هم جدا میشوند .

(۱) برانتون نوشته است که وقتی بابا این کلمات را ادا میکرد با اشاره سینۀ خود را نشان داد و چنان فهمیدم که میخواهد بگوید او خود سواجی است که از نو زنده شده است.

قسمت سوم

دومین دیدار بامهر بابا

در کتاب «هند پنهانی» فصل چهاردهم که دایر بر شرح دومین دیدار مؤلف از مهر باباست چنین عنوان دارد:

«درستاد ارتش يك مسیح»

این دیدار در شهر ناسک (یانسک) که محل اقامت اصلی باباست اتفاق افتاد. محل سکنای بابا عبارت است از چند بنای تازساز و «مدرن» در انتهای شهر. عموماً سی چهل تن از اصحاب دور و بر او جمعند.

بمحض اینکه بحضور رسیدم بابا پرسید «چه کردی و بکیجا رسیدای».

در جواب گفتم «پس از آنکه از خدمت سرکار مرخص شدم حداقل باز بایک دوچین مسیح‌های دیگر در هندوستان آشنائی پیدا کردم».

بدون آنکه تعجبی نشان بدهد گفت (همیشه بوسیله الفبا و کاغذ و قلم) «من هم شنیده‌ام».

پرسیدم این مسأله را چگونه توجیه میفرمائید.

گفت این اشخاص یا آدم‌های درستی هستند یا نادرست. اگر درستند خودشان خودشان را فریب میدهند و اگر نادرستند دیگران را:

این جواب را منطقی یافتم ولی افسوس که مسیح‌های دیگری هم که دیدارشان دست داد بهمین نوع سخن میراندند. همه مدعی بودند که بمقام کمال رسیده‌اند و هر مسیحی مسیح‌های دیگر را مورد طعن و تمسخر قرار میداد.

باینهمه با خود قرار گذاشتم که این چند هفته‌ای را که با مهر بابا هستم هر نوع دیر باوری و ایرادگیری و مته به خشخاش گذاشتن و مشکل‌تراشی روحی و معنوی را بکنار

بگذارم و در نهایت بی طرفی و بی غرضی و صفای باطن سعی کنم دستگیرم شود که این بابا چند مرده حلاج است و چکاره است و چه میگوید.

بابا هر روز مدتی بلند یا کوتاه مرا بحضور میپذیرد و با من صحبت میدارد. عموماً من می‌پرسم و او جواب میگوید ولی هرگز اشاره‌ای باینکه من اصولاً بوعده‌او برای دیدن معجزه‌ای دوباره از راه دور بخدمتش آمده‌ام نمی‌نماید. گوئی وعده‌ای که در احمدنکار درین خصوص بمن داده بود یکسر از خاطرش محو گردیده است.

کتاب خاطرات بابا

نتیجه عمده این دومین دیدار من دست یافتن بکتاب قطوری بود مرکب از چندین دفتر که وقایع روزانه زندگی بابا را در آن نوشته بودند. این کتاب خاطرات چند سال قبل از آن تاریخ بامر و دستور بابا شروع شده بود و تن از اتباع جوان هر روز با کمال صداقت و خلوص نیت بزبان انگلیسی (۱) اعمال و اقوال بابا را در آن ثبت نموده بودند.

بامطالعه این کتاب مطالب بسیاری بر من روشن و مکشوف گردید.

در آن جمله برایم یقین حاصل شد که ارادت و عقیده اتباع و شاگردان و مریدان بابا در باره مرادشان بقدری محکم است که حس تشخیص و اعتراض را در نزد آنها خنثی (۲) نموده است. مثلاً در آن کتاب دیدم که روزی از روزها که بابا با خط آهن میخواست است مسافرت نماید و به موترها برود چنان سیلی سختی بیکی از شاگردانش زد که جوانک بدبخت مجبور شد به طیب مراجعه نماید. کاتبان وحی در این مورد چنین اظهار نظر نموده اند وقتی مسیح کس را بدین طرز تنبیه میکنند درین حال قسمتی از معاصی او را محو و نابود میسازد».

ناتمام

(۱) با استثنای نادری .

(۲) یا در فارسی «خنثا» بسته بمیل نویسنده است و شاید «خنثا» بهتر هم باشد مثل «تقاضا» بجای «تقاضی» و «عیسا» بجای «عیسی» و امثال آن.